

درآمدی بر سیر تحول اندیشه استراتژی

دکتر هوشمند میرفخرائی

مقدمه

این نوشته مروری اجمالی دارد بر تقاطع عطف تاریخی و تأکیدات اصلی در اندیشه استراتژی از جنبه دفاعی (نظامی). فرض بر این است که صرف نظر از وجوه افتراق میان کشورها و خط مشیهای سیاسی - نظامی آنها، این سیاستها (و بالطبع مطالعات در مورد آنها) مشابهتهای بسیاری دارند.

در بررسی روند پژوهشهای استراتژی، معمول است که به زمان و کیفیت گسترده شدن مفهوم استراتژی اشاره می کنند، زیرا از آن بیم دارند که این دریافت تنها در بعد سنتی و محدود آن به ذهن خواننده متبادر گردد. ما - خوشبختانه - چنین دغدغه ای نداریم. در این نوشته دقیقاً با همان بعد سنتی مفهوم استراتژی، یعنی بعد دفاعی سروکار داریم. این امر حتی در مورد فرایافت استراتژی بزرگ نیز صادق است. به عبارت دیگر، حتی هنگامی که سخن از استراتژی بزرگ به میان می آید آن بخشی که ارتباط مستقیم با سیاست دفاعی دارد مورد نظر ماست. منظور از سیاست دفاعی نیز عبارت از عملکردهایی است در رابطه با جنگ، صلح، بازدارندگی، راهبری آنها. اما تشویش اصلی این است که بررسی اندیشه استراتژی بدین سبک و سیاق، درک سنتی از آن را نیز القاء می کند. به همین دلیل تأکید می کنیم که اگر چه تنها آن بعد از استراتژی (یک کشور) را که با مسایل دفاعی رابطه مستقیم دارد بررسی می کنیم، هیچگاه لزوم تابعیت آن از سیاست کلی را فراموش نمی کنیم و به پیروی از کلاوزیتز آن را ابزار دیگری در خدمت سیاست می دانیم.

این حدود و ثغور بررسی اجمالی ما از اندیشه استراتژی در طیف بسیار گسترده آن است. لذا تعریف لیدل هارت از استراتژی، دقیقاً به دلیل محدودیت حوزه شمول آن، مناسب

ترین تعریف برای منظور ماست: استراتژی، هنر توزیع و اعمال ابزار نظامی برای تحقق اهداف سیاسی است.^۱

مطالعه سیر تحول هر اندیشه ای با بررسی تفکرات اندیشمندان شاخص آن ایده امکان پذیر است. ما نیز به پیروی از این روش، بر اهمیت افکار سه نفر از متفکران بزرگ این رشته یعنی، سون تزو، نیکولو ماکیاولی و کارل فون کلاوزیتز تأکید کرده، اجمالاً بررسی می کنیم.

سون تزو

همانطور که در بحثهای مرسوم درباره مثلاً مدنیت و فلسفه سیاسی از ارسطو و کتاب سیاست او آغاز می کنند، در مروری بر اندیشه استراتژی نیز ابتدا به سون تزو و اثر معروف او، هنر جنگ، می پردازند.^۲

سون تزو، از اهالی شای Ch'I بود که تقریباً ۵۰۰ سال قبل از میلاد مسیح (ع)، و در زمان هولو (Ho-lu) یکی از سلاطین سلسله وو (Wu) زندگی می کرد. کتاب وی هنر جنگ تأثیر زیادی بر این حکمران داشت و به همین دلیل سون تزو را در زمره ژنرالهای خود در آورد. او نیز لیاقت خود را نه تنها در ادبیات نظامی، بلکه با فرماندهی ارتش هولو در مغلوب کردن دولت توانمند چویو (Ch'u) به منصات ظهور رساند.

جنگ در چین در زمان سون تزو دیگر صرفاً حالت تفریح نداشت و امتیازی برای اشراف محسوب نمی شد، بلکه به صورت امر خطیری ظهور کرده بود. به همین علت بزرگترین نیاز نظامی زمان، فراهم نمودن امکانات لازم برای تجهیز، تعلیم، نگهداری، و از همه مهمتر، فرماندهی ارتشهای بزرگ بود. در این باره، سون تزو بنیاد اندیشه ای را پی ریزی کرد که مفاهیم بدیهی همچون نیرنگ، خلق ظاهری فریبنده، اعمال استراتژی غیر مستقیم، قابلیت تطابق سریع با وضعیت در حال تغییر دشمن، مانورهای قابل انعطاف و هماهنگ و تمرکز سریع برای تهاجم به ضعیفترین نقطه نیروهای دشمن را به بهترین وجه در فرهنگ نظامی وارد کرد. لیدل هارت که خود از مطرحترین استراتژیستهای قرن حاضر است، در

پیشگفتاری که بر هنر جنگ نوشت این کتاب را "جوهر متمرکز خرد در مورد راهبری جنگ" خوانده است.

اهمیت سون تزو در این است که وی اولین کسی است که جنگ و عوامل مؤثر در پیروزی نظامی را به صورت منظم و هدف دار بررسی کرد و جایی برای «شانس و اقبال و قضا و قدر» و ... باقی نگذاشت. اما جدای از اهمیت پیش کسوتی وی در این موضوع، مطالبی است که او با نثری بسیار ساده و روان تقریباً در ۵۰۰ سال قبل از میلاد مسیح (ع) در کتاب خود آورده است که هنوز تازگی و ظرافت و ارتباط خود را با موضوعات استراتژیک امروزی از دست نداده اند. وی اوقات خود و خواننده اثرش را با بررسی ملال آور دقایق جنگهای هر چند سرنوشت ساز سرداران بزرگ تلف نمی کند (کاری که به کرات در اثر کلاوزیتز شاهد آنیم). سون تزو این نوع از مبارزات جمعی و خونین آنها را مهمترین نمایشگاه یک استراتژی در حال عمل می داند و تنها به این علت است که به آن اهمیت می دهد.

اگر چه با ارائه خلاصه ای از مهمترین نکات اندیشه یک متفکر بزرگ خطر خارج کردن آنها از یک "کل با معنی" را در بردارد، اما ضرورت بررسی اجمالی وادارمان می کند تا عقاید مون تزو را سه قسمت کنیم:

۱- اهمیت ارزیابی

۲- اهمیت عوامل روانی

۳- اهمیت عوامل اطلاعاتی

سون تزو معتقد است که برآورد میزان واقعی قابلیت نظامی خود و دشمن، مهمترین پیش نیاز یک مبارزه است. این ارزیابی باید در مورد سه گروه از عوامل مادی و دو گروه از عوامل غیر مادی انجام گیرد.*

انتخاب شرایط جوی مناسب برای نبرد یکی از عوامل است. دومین عامل مادی، بررسی تمام و کمال جغرافیای صحنه جنگ و چگونگی ارسال تدارکات و تعیین مزایا و معایب آن برای نیروهای خودی و دشمن به منظور کاهش شانس پیروزی طرف مقابل است. و بالاخره عامل سوم، اطمینان از وجود تشکیلات و نهادهای نظامی بر اساس «سنتهای موروثی» در درجات بالای نظامیگری منصوب شده و یا به هر دلیل دیگر بدون لیاقت و استحقاق کافی به آن درجات رسیده اند، شاید مشکل عمده ای در زمان صلح ایجاد نکنند، اما همین افراد از مهمترین دلایل شکست در جنگ آتی به شمار می روند. از طرف دیگر، «انسجام میان فرماندهان و فرمانبرداران در زمان صلح» که به نظر سون تزو، اساساً محصول توجه و عنایت گروه دوم (فرمانبرداران) و عدم اجحاف و فشار بی مورد بر آنان است، به علاوه کیفیت فرماندهی و راهبری ستونهای نظامی در جریان یک جنگ، دو عامل غیر مادی برآورد قدرت نظامی خود و دشمن به شمار میروند.

در اهمیت عوامل روانی برای سون تزو همین بس که آن چه او از جنگ در نظر داشته و سعی در انتقال درست آن به خواننده دارد، جنگی کوتاه مدت و قاطع است صرفاً برای شکست دشمن در میدان نبرد، آن هم نه این که ضرورتاً با انهدام کامل ارتش خصم به دست آید. به عبارت بهتر باید گفت، اگر به جای درگیری، بتوان تنها با نفوذ بر اراده دشمن از وقوع نبرد جلوگیری کرد و در عین حال به هدف خود رسید، باز پیروزی حاصل است و دیگر به جنگ (برای انهدام نیروی نظامی خصم) نیازی نیست. از همین جا اهمیت عوامل روانی در میازات آشکار می شود و سون تزو اولین کسی است که به تأثیر این امر خطیر پی برد. برای تأکید بر این امر، او اذعان می کند که تعداد افراد و قدرت آتش در جنگ بسیار مهم است «اما تعیین کننده نیست». در عوض، روحیه نفرت، انسجام میان فرماندهان و فرمانبرداران، کیفیت رهبری و تشخیص دقیق زمان و مکان دقیق نوع حمله و پاسخ است که سرنوشت جنگ را رقم می زند. در یک کلام، به نظر سون تزو، پیروزی در

جنگ با از هم پاشیدن شیرازه نظام اندیشه جنگی دشمن و ایجاد اغتشاش و ابهام در نحوه استدلال و درک او از واقعیات بسیار سهلتر حاصل می شود، پس چه بهتر که این امر قبل از آغاز هر نوع درگیری صورت گیرد. با نظر به این که، به ویژه در دوران جنگ، در اکثر قریب به اتفاق موارد، اوضاع و احوال و شرایط به طور مداوم در حال تغییر است، پیروز کسی است که هر چه سریعتر این تغییرات و جهت آتی آن را دریافته و نیروهای خود را منطبق با آنها تجدید سازمان دهد. این امر با بهره گیری از عوامل اطلاعاتی میسر است که در واقع «چشم و گوش» فرمانده و ستاد او محسوب می شوند. عوامل اطلاعاتی با نفوذ در نیروهای طرف مقابل، قادر به شناسایی نقاط ضعف و قوت دشمن می شوند و این اطلاعات را به نیروهای خودی منتقل می کنند و گاهی در عالیترین حالت، می توانند با ارائه مستقیم یا تزریق غیر مستقیم اطلاعات غلط به دشمن، اندیشه استراتژی او برای جنگ و فرماندهی اش را به کلی مخدوش و بی اثر کنند.^۳

افکار سون تزو را نقطه آغاز اندیشه سیستماتیک و هدفدار در باب استراتژی (عمدتاً در بعد دفاعی) به شمار می آورند.^۴ به کرات ثابت شده که این اندیشه به همان اندازه که ساده جلوه می کند، در عمل بسیار پیچیده است و رعایت توصیه های او جنبه حیاتی دارد. این افکار نمایشی از اندیشه فلسفی در باب جنگ و ابعاد گسترده و ژرف آن در “شرق” محسوب می شود، آن هم زمانی که چیزی به اسم “غرب” وجود خارجی نداشت!

نیکولو ماکیاولی

این فرد بدون شک بهترین حلقه رابطه میان افکار سون تزو (و مورخ یونانی توسیدید) با اندیشه کلاوزویتز شمرده میشود. او فیلسوفی است که سیاست و نظامیگری اروپای در حال تحول سریع در چهار قرن پیش را برای جذب دست آوردهای حاصل از رنسانس و انقلاب فرهنگی در سالهای بعد آماده می ساخت. همین افراد در نهایت ساده انگاری و سطحی نگری از افکار ماکیاولی تنها همان ایده کلی “دستیابی به هدف به هر وسیله

ممکن” را برداشت می کنند و چون این ایده با موازین اخلاقی در تضاد است در مورد آن قیل و قال راه می اندازند. دو اثر مشهور ماکیاولی، شهریار (۱۵۱۳ م) و هنر جنگ (۱۵۲۰ م)، باعث شد تا وی به عنوان فیلسوف سیاسی ضد اخلاق مشهور شود. اما در واقع محیط سیاسی ایتالیای آن روز و درک درست او از ماهیت انسانها و رفتار اجتماعی آنان (حداقل در ۴ قرن گذشته!) و به اصطلاح آشکار کردن واقعیاتی که سعی می کردند آن را به صورتهای گوناگون پوشیده دارند، علت اصلی چنین اشتباهی است. گناه او این است که رفتار اجتماعی آدمیان و محرکهای آنان را با اسامی واقعی شان خوانده و تحلیل کرده است.

شاهکار ماکیاول، یعنی کتاب شهریار (یا امیر)، در سال (۱۵۱۳ م) به رشته تحریر درآمد، اما تا ۵۵ سال بعد از مرگ نویسنده به چاپ نرسید. این کتاب حاصل زندگی سیاسی^۵ وی و عالیترین نوع تجرید نظری از واقعیات اجتماعی پیرامون او بوده است. این زندگی سیاسی در پایان قرن پانزدهم و با قبول سفارت در دستگاه حکومتی فلورانس (در ایتالیای چند پاره آن زمان) آغاز شد. اما تحول واقعی در نحوه نگرش او به هنگام مشاهده تحرکات سزار بورژیا (Cesare Burjia) برای ایجاد امیرنشین جدیدی در ایتالیای مرکزی پدید آمده. سزار بورژیا که پسر (!) پاپ الکساندر ششم بود در نهایت اقتدار و با قساوت بسیار دشمنان خود را قلع و قمع می نمود و برای حفظ و افزایش قدرت خود از هیچ حيله و نیرنگی ابا نداشت. این فیلسوف که از قضا به شدت پابند اصول اخلاقی زمانه خود نیز بود، از فرط علاقه به اتحاد ایتالیا و از شدت رنجی که به خاطر چند پاره گئی آن تحمل می کرد، سزار بورژیا را مدل شاهزاده آرمانی خود قرار داد، مردی که قادر بود با شقاوت و حسابگری تام از ایتالیای ۵ پاره شده (میلان، فلورانس، ونیز، ناپل و کلیسای رم) واحد مستقلی به وجود آورد.

قصد بررسی هر چند اجمالی کتاب شهریار در میان نیست، در عوض تأکید می کنیم که یکی از اثرات غیر قابل انکار ماکیاول بر نظامیگری، ایده نیروی مسلح خودی و ثابت است.^۶ بعد از اضمحلال امپراطوری رم و تبدیل اروپا به مجموعه ای از امیرنشینهای

کوچک، مزدوران جای نظامیان حرفه ای و ثابت را در ارتش کشورها اشغال کردند. توصیف ماکیاولی از زبان مورگنتا دربارهٔ این افراد بسیار جالب توجه است. قبل از هر چیز *contodieri* (یا رهبران این ارتشهای مزدور که به هنگام جنگ میان امیرنشینها، مقابل یکدیگر قرار می گرفتند) ابدأ تمایلی به فدا کردن خود (در قبال پولی که گرفته بودند) نداشتند و به علاوه از کشتن تعداد زیادی از همکاران خود از جناح مقابل نیز اکراه داشتند، چرا که ممکن بود باعث انتقامجویی طرف دیگر شود! هدف اصلی مزدوران پولی بود که دریافت می کردند. به همین جهت این مزدوران و رهبرانشان مایل به انجام عملیات قاطع نظامی نبودند. نفع ایشان در ادامهٔ تقریباً مستمر این نحوه از جنگ (با شدت محدود) بود. از این روست که در بسیاری از مبارزات مهم و تعییت کننده در اروپای قرون وسطی یا کسی کشته نمی شد، یا اگر کسی کشته می شد سقوط از اسب اصلی ترین دلیل مرگ آن سرباز مزدور بود.^۷

سوء استفاده رهبران ارتش های مزدور و قدرتی که از این راه کسب می کردند امری نبود که باب طبع ماکیاول باشد. آرزوی او برای ایجاد نیروئی ثابت از جنگجویان غیر مزدور در حکومت فلورانس (در فرم میلیشیا) اولین بار در سال ۱۵۰۵ م جامه تحقق پوشید. سه سال تعد، هنگامی که شهر پیزا موقتاً خود را از زیر سلطه فلورانس بیرون کشید، ماکیاولی فرصت یافت تا نیروی نظامی جدید التأسیس خود را در عمل امتحان کند و با به انقیاد در آوردن دوباره آن شهر، کارائی آن را نشان دهد.

کارل فون کلاوزویتز

در عصر حاضر (۱۷۸۹)، محققاً هیچ کس در اندیشه استراتژی به پایه و مایه این ژنرال نرسیده است.^۸ او اولین کسی است که اثر دو پارامتر مهم انقلاب صنعتی و ناسیونالیسم را در استراتژی تفسیر و تبیین کرد. انقلاب کبیر فرانسه (۱۷۸۹) که آغازگر عصر ناسیونالیسم به شمار می رود، نظامیگری را به عنوان مزیتی برای طبقه اشراف و نخبگان جامعه از بین برد و دفاع (یا جنگ) را به صورت وظیفه قشر وسیعی از شهروندان

در آورد. این به اصطلاح ملی شدن جنگ، به یک باره ابعاد مبارزات خشن میان گروه های انسانی را به شدت افزایش داد. این تحول تقریباً مصادف شد با اثر انقلاب صنعتی در نیروهای نظامی که به صورت قدرت آتش بیشتر، توانائی لجستیکی افزونتر، وسیعتر شدن میدان عملیات و ... بروز کرد. این دو تحول، سیاست و جنگ را که تیول نخبگان بود به موضوع همگانی بدل کرد و به ظهور تدبیرها یا استراتژیهای پاسخگوئی به مسائل ناشی از آن گستره بازتری داد.

درباره جنگ، اثر مشهور و پر حجمی (در ۱۰ جلد) از اوست که اساساً بر مبنای تجارب ناشی از جنگهای فردریک کبیر و ناپلئون به رشته تحریر درآمده است.^۹ در این کتاب سعی او بر تحریر عوامل متمرکز است که اسباب پیروزیهای مکرر این دو سردار را فراهم کردند. او نیز مانند مون تزو بر اهمیت عوامل روانی در پیروزی بر دشمن تأکید می کند. به همین دلیل نیز اراده خصم برای جنگیدن را در ردیف منابع و نیروهای نظامی دشمن قرار می دهد و از آنها به عنوان سه هدف اصلی هر استراتژی (دفاعی) یاد می کند. به اعتقاد او، آن چه در یک مبارزه جمعی مهم است، تفوق است، نه ضرورتاً انهدام کامل

قوای دشمن به عنوان پیش نیاز پیروزی. این تفوق در نبرد با بدست آوردن موقعیت بهتر در نقاط تعیین کننده تسهیل می شود. پس استراتژی عبارت است از به کارگیری ابزار نبرد برای تحصیل اهداف جنگ.

شاید بتوان گفت که تقریباً همه کلاویترویتز را به سبب تفسیر معروف و معتبر او از رابطه بین نظامیگری و سیاست تحسین می کنند. بنظر او، جنگ چیزی جز ادامه سیاست اما با ابزار دیگر نیست. این نوع از تبیین به ویژه پس از اختراع سلاحهای هسته ای و گرما هسته ای و آغاز عصر بازدارندگی اهمیت بسیار یافت. درباره جنگ که اول بار در ۱۸۳۲ م به چاپ رسید اثری کلاسیک در زمینه تبادل نظریه و عمل، جوانب روانی استراتژی و جنگ و راهبری نظامی و غیر نظامی و روابط این دو با نکدیگر محسوب می شود. فلسفه سیاسی جنگ او ناشی از این ایده است که این شکل از تعارضات خونین انسانها امری عقلانی، ملی و ابزاری می باشد.^{۱۰} این شیوه نگرش به نبرد، محاسبه چگونگی رابطه بین هدف و

وسیله را نیز از شکل بحث احتمالاً حاشیه ای یا کمکی، به مرکز اندیشه استراتژی منتقل کرده و همراه با طرح ضرورت هر چه گسترده شدن ابعاد استراتژی، آن را به صورت ابزاری در خدمت تحصیل اهداف سیاسی درآورده، در اختیار دولت مردان قرار داده است.

اصول اندیشه استراتژی

تا کنون لیست مشخصی از این اصول که همه یا حتی اکثر افراد به آن تمسک جویند، تنظیم نشده است. هر چند وقت در عملیات نظامی و سیاست دفاعی به اهمیت اصولی بودن اهداف، ابزار، نهاجم، همکاری، وحدت فرماندهی، تمرکز نیرو، شبیخون، حيله و ... اشاره می شود که هر کدام یا مجموعه ای از آنها در وضعیت ویژه به صورت اصل یا اصول راهنما مد نظر قرار می گیرند. اما با توجه به این امر که، حداقل از لحاظ نظری، هیچ وضعیتی یکسان نیست، هیچ گاه اصل یا ترکیبی از این اصول نمی تواند پاسخگوی نیاز اندیشه استراتژی به ابزاری باشد که در نهایت برای تشخیص صحت و سقم هر کدام از آنها به کار می رود. به عبارت دیگر، معرفت در تفکر استراتژی باید بر مبنای اصولی استوار گردد که به اصطلاح تابع زمان و مکان نبوده و از وضعیت ویژه به وضعیت ویژه دیگر، تغییر نکند. بدین علت واقع نگری و محاسبه را به عنوان دو اصل ثابت در اندیشه استراتژی طرح می کنیم. اولی مفهومی اساساً مرتبط با محیط یا بیرون، و دومی عمدتاً دریافتی در رابطه با مسایل درون یک استراتژی است.

واقعگرایی

از نظر تاریخی، واقعگرایی در اندیشه استراتژی در قرن بیستم، اساساً معلول شکست مکتب آرمانگرایی در اثر آغاز جنگ بین الملل دوم است. بسط مکتب آرمانگرایی در روابط بین الملل به نوبه خود یکی از نتایج جنگ جهانی اول بود. مبلغان این نوع از تفکر به خسارات و مصائب ناشی از جنگ بزرگ اشاره می کردند و خواستار شدند تا دول و

ملل سر بر آورده از این مبارزه مهیب، این بار به حقوق مساوی میان خود، عدم برقراری پیمانهای سری، خود مختاری اقلیتهای قومی و . . . احترام بگذارند، به این امید که رعایت این اصول از وقوع جنگ جهانی دیگر جلوگیری خواهد کرد.

دل نگرانی ویژه آنان، مانند همه آرمانگرایان، دستیابی به بهترین استراتژی و اعمال آن به هر قیمت بود. مشروعیت، برابری، رعایت عدالت در روابط، خود مختاری اقلیتهای، همآوایی و هماهنگی کشورها در سیاست خارجی برای این گروه از اهداف قابل دستیابی تلقی می شد؛ حال آنکه واقعگرایان از این عبارات برای لفاظی و پرده پوشی بر اهداف دیگری استفاده می کنند. مهمترین دست آورد آرمانگرایان، تشکیل جامعه ملل به عنوان اولین سازمان متشکل از نمایندگان حکومتهای دولتهای عضو بوده و مهمترین وظیفه این جامعه همان طور که ذکر شد، ممانعت از وقوع جنگ جهانی دیگر میان قدرتمندان آن دوران بود. قرار بود این هدف از طریق تشویق و ترغیب دولتها با به کارگیری هنجارهای حقوقی - اخلاقی در روابط بین الملل تحقق یابد.

از طرف دیگر برای واقعگرایان سیاست (و بالطبع استراتژی) چیزی جز مجموعه ای از تعارضات و رقابتها نیست که بر محور مبارزه برای کسب قدرت قرار دارد. این گروه به جامعه بین الملل به صورت مجموعه ای می نگرد که در مقایسه با جامعه داخلی کشورها، تکامل نیافته تر است. بدین سبب، آنان نه تنها تحقق اهداف آرمانگرایان را در این محیط غیر ممکن می دانند، بلکه بر این عقیده اند که پیگیری این اهداف دقیقاً باعث هر چه دورتر شدن از این آرمانها خواهد شد. صرف نظر از بحث فلسفی - اخلاقی درباره ماهیت انسان، این امر یک دلیل مهم دارد، عقب افتادگی تجمع کشورها (سیستم بین الملل) نسبت به جوامع داخلی در خصوص میزان تحول و تکامل مفاهیم حقوقی، نهادهای سازماندهی و مدیریت. آن چه بین این مکتب و تفکر غالب در استراتژی (یعنی واقعگرایی) با دومین اصل استراتژی (یعنی محاسبه) ارتباط برقرار می کند، نیاز متفکر استراتژیست به تحلیل صحیح دریافتها و گزینش بهترین راه است. در یک رابطه لازم و ملزوم، یک استراتژیست محاسبه گر فردی است که به اصطلاح تا مغز استخوان واقع گراست، و بالعکس!

محاسبه

مهمترین تجلی محاسبه در رفتار یک فرد یا یک نهاد (و در مورد بحث ما، درباره یک استراتژیست و استراتژی پیشنهادی او)، رعایت اصول عقلانی در آن است. پیروی از اصول عقلانی یا حسابگری مشخصاً باید در مورد امور مادی و یا اموری که در نهایت منجر به امور دنیوی و مادی می شود، انجام گیرد. حسابگری عبارت از آن نوع جریان فکری است که قادر باشد سه فاز (مرحله) انباشت، تنظیم و گزینش را در مورد هر پدیده مورد نظر به ترتیب اعمال کند و آن را به پایان برساند. منظور از انباشت عبارت از اشاره به قابلیت جمع آوری کلیه اطلاعات لازم در مورد جوانب گوناگون گزینه های قابل دستیابی تا حد امکان است. تنظیم به قابلیت درجه بندی و الویت شناسی این گزینه ها بر اساس منافع تنظیم کننده اطلاق می شود. سرانجام فرد یا نهاد یا استراتژی واجد خاصیت محاسبه باید بتواند تا آن گزینه (یا ترکیبی از آنها) را که منافع او را به حداکثر می رساند، انتخاب کند.

البته واقعیت ملموس با این شرایط فاصله دارد. آن چه گفته شد، در واقع صورت مکانیکی ارتباط انسان حسابگر (عقلایی) با دنیای خارج است. چیزی که این ارتباط را از حالت خشک و صرفاً نظری آن در می آورد، نقش حافظه ارزشی اوست. اسنایدر و دیزنیک که درباره رفتار سیاستمداران به هنگام بحرانها مفصلاً پژوهش کرده اند، بر این عقیده اند که حسابگری این نیست که فرد سیاستمدار یا استراتژیست در ابتدای تفکر یا در آغاز اقدام به هر عملی از سه فاز ذکر شده تبعیت کند، بلکه او به احتمال بسیار زیاد پاسخهای اولیه خود را بر مبنای اولویتهای موجود در حافظه ارزشی خود شکل می دهد، با این تفاوت که او می داند که ممکن است این سیاست اشتباه باشد. این آگاهی به استراتژیست امکان می دهد تا تفکرات، قضاوتها و تصمیمات خود را هر چه بیشتر بر مبنای اطلاعات دریافتی از موضوع مورد مطالعه شکل داده، تصمیم گیری خود را جدای از تصورهایی از پیش ساخته در حافظه ارزشی قرار دهد.

تجمع اصول واقعگرایی و حسابگری در یک استراتژیست به معنای تضمین انتخاب و پیگیری مناسبترین راه نیست اما حداقل به مفهوم وجود مهمترین عناصر درک جوانب گوناگون تصمیمات اشتباه و قابلیت جهت گیری مجدد است. این کمترین انتظاری است که می توان از یک استراتژیست داشت!

در پایان، به نظر می رسد که شاید برگردان دو مفهوم واقعگرایی و محاسبه به نحوه تصمیم گیری صحیح در مسایل نظامی از طریق پاسخ صریح به سه سؤال ذیل امکان پذیر است:

- ۱- آیا مأموریت انجام پذیر است؟
- ۲- آیا ابزار و ادوات در دسترس برای تحقق مأموریت کافی است؟
- ۳- آیا هزینه مادی (و غیر مادی) انجام دادن این مأموریت قابل قبول است .